

بشقای برای غول رسنه



اولین بار که اسم ماهواره به گوشم خورد و خود ماهواره هنوز به چشمم نخورده بود، گفتم حتما ماهواره یک چیزی است توی مایه‌های گوشواره یا یک چیزی است شبیه ماه. بعد فکر کردم نکند اسم دختر است، یعنی شبیه ماه! بعد در برنامه «صبح جمعه با شما» شنیدم در یک نمایش، زن از شوهرش می‌خواهد یک دیگ بگذارد روی پشت بام تا از همسایه‌ها که ماهواره دارند کم نیاورند!

این شد که فهمیدم این ماهواره یک جورایی به دیگ و پشت بام ربط دارد. این شد که کاغذ و خودکار در دست گرفتم و برای تحقیق عازم پشت بام شدم.

این‌ور را نگاه کردم... آن‌ور را نگاه کردم... جز کج‌های کفتر، سینی لواشک، تنبان آویزان بزنید، کولر و دودکش و... چیزی ندیدم. این شد که با کاغذ سفید و خودکار اک، پله‌ها را یکی یکی به سطح زمین پی‌مومدم و در همان حال زیر لب می‌گفتم: ماهواره؟ ماهواره؟ جای خوشبختی بود که پس از آن زیاد این واژه به گوشم خورد. شنیدم که اطراف ماهواره سنگ‌بندی حسابی ایجاد می‌کنند تا از دید دیگران پنهان بماند، شده با آجر یا ملافه یا... کنجکاو من همان طور بیش‌تر و بیش‌تر شد.

شنیدم که دشمن به وسیله آن می‌آید درست وسط اتاق نشیمن آدم... ترس هم به کنجکاو اضافه شد.

نیا بیرون؟

دارم خفه می‌شوم. گریه می‌کنم و می‌گویم: به‌خدا من فقط یک کم شربت آلبالو می‌خواستم.

*

موهای داداش درآمده.

این دفعه همه را سیخ‌سیخ زده بالا. توی آینه به خودش نگاه می‌کند. می‌خندد و دستش را می‌برد به‌طرف لبش. یک ماچ کشدار از انگشتانش می‌کند و می‌چسباند به آینه. می‌گویم: یعنی خودتو بوس کردی؟

کج کج نگاهم می‌کند و می‌گوید: به توجه؟

می‌گویم: خوب بگو مامان بوست کنه.

می‌خندد و می‌گوید: تا حالا داداش به این خوشگلی و خوش تیپی دیده بودی؟

جواب نمی‌دهم؛ آخه اصلاً خوشگل نشده. راه می‌افتم و می‌رود به‌طرف در.

مامان می‌گوید: کدوم قبرستون؟!

داداش می‌گوید: باز گیر دادی؟ پیش به‌سوی آزادی. قراره امروز... با چندصدتا هواپیما بیایند میدون آزادی. می‌خواهیم به حکومت آزاد و متمدن برپا کنیم.

مامان مات نگاهش می‌کند: تو هم باور کردی؟! آره دیگه، چهارتا گوش‌دراز مثل تو داشته باشند، غم ندارند!

داداش جواب می‌دهد: می‌یاد. حالا می‌بینی. سر چی شرط می‌بندی؟

مامان زیر لب غرغر می‌کند و می‌گوید: سر گوشای دراز تو!

داداش توی راهرو داد می‌زند: خواهیم دید...

مامان می‌نشیند روی صندلی و سرش را می‌گیرد توی دست‌هاش و می‌گوید: چه غلطی کردیم‌ها!

به مامان می‌گویم: مامان کدوم غلط رو می‌گی؟ سرم داد می‌زند: تو یکی زبونت رو قیچی می‌کنی یا خودم قیچی‌اش کنم؟

داداش شب که برمی‌گردد، عصبانی و ناراحت است؛ اما موهایش همان‌طوری سیخ‌سیخ است.

مامان پوزخند می‌زند و می‌گوید: هواپیماش خراب شد یا طرفداراش اون‌قدر زیاد بودن که هواپیماش نتونست رو زمین بشینه؟!

داداش هیچ‌چی نمی‌گوید. می‌رود توی اتاق و در را محکم به‌هم می‌کوبد. انگار یک بمب توی خانه منفجر می‌شود. دست‌هام را محکم روی گوش‌هام می‌گذارم و چشم‌هایم را می‌بندم...

مطلب این ماه را هر چه سریع‌تر برای ما بفرستید. آن هم درباره ماهواره. دیگر نمی‌توانستم تحمل کنم. آخر مجله دیدار آشنا و ماهواره؟!

دلم را به دریا زدم و یک روز سر زده به بهانه گرفتن دفتر هندسه دختر همسایه، خودم را به اتاق نشیمن‌شان رساندم و با صحنه‌هایی بیین و نپرس مواجه شدم که در همان حال معنی نرم و دشمن و... همه چیز آمد دستم، همان‌جا غش کردم روی مبل و هر چه هم دختر همسایه با دفتر هندسه بادم زد فایده نکرد!

فقط می‌گفتم: دیش، جیش، دیس، نرم، دشمن، دیگ، گوشواره... در همین وقت موبایلم زنگ زد... از مجله دیدار آشنا بود. گفتم: آقا من الان مقابل موضوع مطلب این ماه هستم! چه کار کنم؟

- منظورتان را متوجه نمی‌شوم... تلفن قطع شد... دختر همسایه هاج و واج نگاهم می‌کرد. کاغذ و خودکارم را درآوردم و تند و تند نشستم همه این‌هایی که تا الان خواندید نوشتم... دختر همسایه دفترش را همین‌طور به سمتم دراز کرده بود. از جا بلند شدم و گفتم: فعلا جنگ نرم و مقابله با آن مهم‌تر از هندسه است و با حرکتی شجاعانه از برابر دشمن و جنگ نرمش فرار را برقرار ترجیح دادم و از خانه‌شان زدم بیرون...

بعدش شنیدم جنگ نرم... بی‌هوا پریدم بالا و چند تا حرکت کاراته اجرا کردم بعدش...

تا این‌که بالاخره ماهواره را دیدم. آن هم یکی از آن روزهای طوفانی که باد ملافه محافظ ماهواره همسایه (تتابع اضافات) را برده بود. ایستادم بر و بر به تماشا. حالا برای شما هم توصیف می‌کنم تا آن را با دیگ یا چیز دیگری شبیه آن اشتباه نگیرید. یک بشقاب بزرگ زنگ‌زده بود که تهش گرد بود. از همان‌ها که در بچگی آرزو داشتیم مامان برایم غذا را توی آن بریزد تا هیچ وقت تمام نشود (نه چرا دروغ بگویم بچه‌ها که زیاد اهل غذا خوردن نیستند بگذار بگویم بستنی که هم زود آب می‌شود و هم آدم زود آن را می‌خورد) نه اصلا بهتر است بگوئیم یک بشقاب برای یک غول گرسنه، خلاصه این بشقاب داشت به آسمان نگاه می‌کرد. همین جور زل زده بود به آسمان...

با خودم فکر کردم این بشقاب گنده زنگ زده آسمان ندیده (باز هم تتابع اضافات) چه ربطی به دشمن و اتاق نشیمن دارد؟

فکر کردم لابد آن را می‌گذارند روی عسلی جلوی مبل، یک عالمه آجیل می‌ریزند تویش و آی بخور و لایه دشمن سلامتی است! چرا که اگر آدم توی آن آجیل یا هر چیز دیگر بخورد اضافه وزن پیدا می‌کند و شکمش هم اندازه همان بشقاب می‌شود!

خلاصه این دفعه در کاغذی که همراهم بود مختصری در وصف ماهواره نوشتم و با کوله‌باری پر از علم و دانش از پله‌ها به سطح زمین رسیدم.

خوشبختانه باز هم از ماهواره شنیدم و چون آن را دیده بودم راحت‌تر می‌توانستم صحبت‌ها را تجزیه و تحلیل کنم. فهمیدیم نام آن بشقاب زنگ زده «دیش» است. با خودم گفتم یعنی چه؟ حتما دیس است، دیس غذا و شاید برای شیکی می‌گویند دیش. چون دیس و بشقاب یک‌جورایی به هم می‌آیند.

بعد با خودم گفتم نکنند گلاب به رویتان «جیش» است و از بس رویش گلاب به رویتان کرده‌اند، به این وضع زنگ زده... ولی باز ربطش به اتاق نشیمن، دشمن، جنگ نرم...

دیگر داشتم کلافه می‌شدم... تا این‌که از دفتر مجله دیدار آشنا یک SMS آمد که

